Submit Date: 28 April 2026
Revise Date: 23 August 2026
Accept Date: 29 August 2026
Initial Publish: 24 November 2026
Final Publish: 22 December 2026

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

International Protection of the Nationality Status of Children Born to Iranian Women Married to Foreign Nationals, with Emphasis on the Situation in Iran

Samaneh Sanie[1], Menocher Tavassoli Naeini[1]*, Leila Raisi[1]

1. Department of International Law Isf.C., Islamic Azad University, Isfahan, Iran

* Corresponding Author's Email: tavassoli@ase.ui.ac.ir

ABSTRACT

Nationality is one of the most fundamental legal institutions in determining the political and legal identity of individuals, and it plays a decisive role in access to civil, social, and protective rights. In this context, the nationality status of children born to Iranian women married to foreign nationals has become an important and challenging issue at the intersection of international law, children's rights, human rights, and family law, particularly within the framework of Iranian domestic law. The central problem is that the traditional structure of nationality law in Iran, which has long been based on paternal transmission of nationality, has in many cases produced situations of nationality insecurity, deprivation from certain basic rights, and inequality between men and women in transmitting nationality to their children. This article adopts a descriptive-analytical approach and employs a comparative method to examine the theoretical foundations of nationality, the concept of statelessness, the status of the child's right to nationality in international instruments, and the Iranian legal framework governing this issue. It also considers the experience of selected countries that have reformed their nationality laws and reduced gender discrimination in this field. The findings show that although the Iranian legal system has undergone certain changes aimed at alleviating the problems faced by these children, the current legal structure has not yet been fully aligned with the principles of gender equality, the best interests of the child, and international standards concerning the prevention of statelessness. Accordingly, the article concludes that effective protection of the nationality status of these children requires a deeper reconsideration of the foundations of legislation, recognition of the mother's equal position in the transmission of nationality, and movement toward a rights-based, child-centered model consistent with developments in contemporary international law.

Keywords: *Nationality, Statelessness, Children of Mixed Marriages, Iranian Women, Children's Rights, International Law*

How to cite: Sanie, S., Tavassoli Naeini, M., & Raisi, L. (2026). The Right to the City and the Rule of Law in Supporting Vulnerable Groups: An Analysis of the Status of Citizenship Rights in Iran's Urban Legal System. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, *4*(5), 1-27.

تاریخ ارسال: ۸ اردیبهشت ۱۴۰۵
تاریخ بازنگری: ۱ شهریور ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۷ شهریور ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۳ آذر ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ دی ۱۴۰۵

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

حمایت بین‌المللی از وضعیت تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان با اتباع بیگانه با تأکید بر وضعیت ایران

سمانه صنیعی[۱]، منوچهر توسلی نائینی[۱*]، لیلا رئیسی[۱]

۱. گروه حقوق بین الملل، واحد خوراسگان، دانشگاه آزاد اسلامی، اصفهان، ایران
* پست الکترونیک نویسنده مسئول: tavassoli@ase.ui.ac.ir

چکیده

تابعیت یکی از بنیادی‌ترین نهادهای حقوقی در تعیین هویت سیاسی و حقوقی اشخاص است و نقش تعیین‌کننده‌ای در بهره‌مندی از حقوق مدنی، اجتماعی و حمایتی دارد. در این میان، وضعیت تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان ایرانی با اتباع بیگانه، به‌ویژه در بستر حقوق داخلی ایران، به یکی از موضوعات مهم و چالش‌برانگیز در تقاطع حقوق بین‌الملل، حقوق کودک، حقوق بشر و حقوق خانواده تبدیل شده است. مسئله اصلی آن است که ساختار سنتی تابعیت در ایران، که برای مدت طولانی بر انتقال تابعیت از طریق پدر استوار بوده، در موارد متعدد موجب بروز وضعیت‌های تعلیق تابعیتی، محرومیت از برخی حقوق اساسی و شکل‌گیری نابرابری میان زن و مرد در انتقال تابعیت به فرزندان شده است. مقاله حاضر با رویکردی توصیفی-تحلیلی و با استفاده از روش تطبیقی، به بررسی مبانی نظری تابعیت، مفهوم بی‌تابعیتی، جایگاه حق کودک بر تابعیت در اسناد بین‌المللی، و چارچوب حقوقی ایران در این زمینه می‌پردازد. همچنین تجربه برخی کشورها در اصلاح قوانین تابعیت و کاهش تبعیض جنسیتی در این حوزه مورد توجه قرار گرفته است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که هرچند در نظام حقوقی ایران تحولاتی برای کاهش مشکلات این کودکان ایجاد شده است، اما ساختار حقوقی موجود هنوز به‌طور کامل با معیارهای برابری جنسیتی، مصلحت عالیه کودک و الزامات بین‌المللی ناظر بر پیشگیری از بی‌تابعیتی هماهنگ نشده است. بر این اساس، مقاله نتیجه می‌گیرد که حمایت مؤثر از وضعیت تابعیت این کودکان مستلزم بازنگری عمیق‌تر در مبانی قانون‌گذاری، پذیرش جایگاه برابر مادر در انتقال تابعیت، و حرکت به سوی الگویی حقوق‌مدار، کودک‌محور و منطبق با تحولات حقوق بین‌الملل معاصر است.

کلیدواژگان: *تابعیت، بی‌تابعیتی، کودکان حاصل از ازدواج مختلط، زنان ایرانی، حقوق کودک، حقوق بین‌الملل*

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

نحوه استناددهی: صنیعی، سمانه.، توسلی نائینی، منوچهر.، و رئیسی، لیلا. (۱۴۰۵). حمایت بین‌المللی از وضعیت تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان با اتباع بیگانه با تأکید بر وضعیت ایران. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۴(۵)، ۲۷-۱.

مقدمه

تابعیت در نظم حقوقی معاصر صرفاً یک رابطه اداری میان فرد و دولت نیست، بلکه یکی از بنیادین‌ترین سازوکارهای شناسایی شخصیت حقوقی انسان در عرصه داخلی و بین‌المللی به شمار می‌آید. فرد از رهگذر تابعیت است که در چهارچوب یک اجتماع سیاسی معین به رسمیت شناخته می‌شود، از حمایت دیپلماتیک بهره‌مند می‌گردد، دسترسی او به حقوق عمومی و خصوصی تثبیت می‌شود و امکان مشارکت او در حیات مدنی، اجتماعی و اقتصادی فراهم می‌آید. به همین دلیل، ادبیات حقوق بین‌الملل معاصر تابعیت را تنها یک نهاد کلاسیک حاکمیتی تلقی نمی‌کند، بلکه آن را نقطه اتصال کرامت انسانی، اصل برابری، منع تبعیض و تضمین حق برخورداری از هویت می‌داند. در آثار کلاسیک حقوق تابعیت، از جمله تحلیل‌های مبنایی ویس، تابعیت به عنوان پیوندی حقوقی و سیاسی توصیف شده که آثار آن از قلمرو احوال شخصیه فراتر می‌رود و بر موقعیت فرد در برابر قدرت عمومی و نیز در برابر جامعه جهانی تأثیر می‌گذارد (Weis, 1979). ادواردز نیز در بازخوانی معاصر مفهوم تابعیت نشان می‌دهد که در عصر حقوق بشر، دیگر نمی‌توان تابعیت را صرفاً امری وابسته به صلاحدید مطلق دولت‌ها دانست، زیرا محرومیت از آن مستقیماً بر بهره‌مندی انسان از مجموعه‌ای از حقوق بنیادین اثر می‌گذارد (Edwards, 2014). از همین‌رو، هر بحثی درباره وضعیت تابعیت کودکان، به‌ویژه در بستر ازدواج‌های مختلط، ناگزیر در مرکز مباحث عدالت، برابری و حمایت بین‌المللی از حقوق کودک قرار می‌گیرد.

در ایران، مسئله تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان ایرانی با اتباع بیگانه از آن رو اهمیت ویژه یافته است که در نقطه تلاقی چند لایه از تعارضات حقوقی و اجتماعی قرار دارد. از یک سو، ساختار سنتی قانون تابعیت ایران برای مدت طولانی بر انتقال تابعیت از طریق نسب پدری استوار بوده و در نتیجه، موقعیت مادر ایرانی در اعطای تابعیت به فرزند به‌صورت مستقل و خودکار به رسمیت شناخته نشده است (Katouzian, 2018). از سوی دیگر، دگرگونی‌های جمعیتی، افزایش مهاجرت‌های منطقه‌ای، گسترش ازدواج‌های فرامرزی و ظهور نسل‌هایی از کودکان که در ایران متولد یا رشد یافته‌اند اما در دسترسی به هویت حقوقی پایدار با مشکل مواجه‌اند، این مسئله را از یک بحث صرفاً نظری به یک مسئله زنده اجتماعی و حقوق بشری تبدیل کرده است (Hosseini, 2021). هنگامی که کودک در نتیجه کاستی‌های قانونی یا اجرایی در وضعیت معلق تابعیتی قرار می‌گیرد، آثار آن محدود به حوزه ثبت احوال باقی نمی‌ماند، بلکه در امکان تحصیل، دسترسی به درمان، امنیت اقامتی، برخورداری از حمایت قضایی و حتی احساس تعلق اجتماعی او نمود می‌یابد. در همین چارچوب، پژوهش‌های مقایسه‌ای درباره بی‌تابعیتی به‌خوبی نشان داده‌اند که فقدان تابعیت، نه فقط محرومیت از یک عنوان حقوقی، بلکه قرار گرفتن در وضعیت ساختاری و طرد نهادی است (Blitz & Lynch, 2011).

اهمیت موضوع هنگامی دوچندان می‌شود که آن را در پرتو حقوق کودک بنگریم. کنوانسیون حقوق کودک، حق هر کودک بر ثبت فوری پس از تولد، داشتن نام و کسب تابعیت را به عنوان یکی از حقوق اساسی شناسایی کرده است (United, 1989). هرچند تعیین شیوه اعطای تابعیت در اصل در صلاحیت دولت‌ها باقی می‌ماند، اما این صلاحیت دیگر ماهیتی بی‌حد و حصر ندارد و باید در چهارچوب تعهد به پیشگیری از بی‌تابعیتی، رعایت مصلحت عالیه کودک و پرهیز از تبعیض اعمال شود (Batchelor, 2006). گزارش‌ها و اسناد بین‌المللی مربوط به کاهش بی‌تابعیتی نیز بر این نکته تأکید می‌کنند که قوانین تابعیت مبتنی بر تبعیض جنسیتی یکی از مهم‌ترین منشأهای تداوم بی‌تابعیتی در جهان معاصر است (Unhcr, 2014). در مناطق مختلف جهان، به‌ویژه در خاورمیانه و شمال آفریقا، نظام‌های تابعیتی که اعطای تابعیت را منحصراً به خط پدری گره زده‌اند، عملاً کودکان حاصل از

ازدواج‌های مختلط را در معرض محرومیت‌های چندلایه قرار داده‌اند (Albarazi, 2017). بنابراین، مسئله حاضر صرفاً یک استثنای محلی یا موضوعی وابسته به حقوق داخلی ایران نیست، بلکه بخشی از یک بحران گسترده‌تر در نسبت میان جنسیت، تابعیت و هویت حقوقی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی است.

با این حال، صورت‌بندی این مسئله در ایران ویژگی‌های خاص خود را دارد. یکی از ویژگی‌ها، تأثیرپذیری نظام تقنین تابعیت از برداشت‌های فقهی و سنتی از نسب و تعلق خانوادگی است که در آن، جایگاه پدر در انتقال وضعیت حقوقی کودک پررنگ‌تر از جایگاه مادر تلقی شده است (Najafi, 1982). این رویکرد در منابع تفسیری و فقهی کلاسیک نیز با تأکید بر نسبت پدری در برخی آثار انعکاس یافته و در شکل‌گیری ذهنیت تقنینی بی‌تأثیر نبوده است (Makarem Shirazi, 2006). ویژگی دیگر، هم‌زمانی این ساختار سنتی با اقتضائات دولت مدرن، الزامات ناشی از حقوق بشر و واقعیت‌های اجتماعی جدید است؛ بدین معنا که ایران امروز با نسلی از کودکان مواجه است که تعلق واقعی آنان به جامعه ایرانی از نظر زبانی، فرهنگی و محل زیست آشکار است، اما وضعیت حقوقی آنان همواره به‌طور کامل با این تعلق اجتماعی هماهنگ نیست (Hosseini, 2021). همین ناهماهنگی، شکافی پدید می‌آورد میان هویت زیسته و هویت رسمی؛ شکافی که می‌تواند به اشکال مختلف بی‌عدالتی منجر شود.

در سطح مقایسه‌ای، تجربه دیگر کشورها نشان می‌دهد که راه‌حل‌های حقوقی متنوعی برای مقابله با این وضعیت وجود دارد. برخی کشورها با تکیه بر نظام تابعیت مبتنی بر خاک، خطر بی‌تابعیتی کودکان را کاهش داده‌اند (Spiro, 2016). برخی دیگر، حتی در چهارچوب نظام تابعیت مبتنی بر خون، با اعطای حق انتقال تابعیت به مادر در کنار پدر، سعی کرده‌اند تبعیض جنسیتی را تعدیل کنند (Manby, 2018). در جهان عرب و خاورمیانه نیز هرچند مقاومت‌های سیاسی، هویتی و جمعیتی نسبت به اصلاح قوانین تابعیت وجود داشته، اما روندهایی از تحول تدریجی مشاهده می‌شود. جوزف نشان می‌دهد که پیوند میان جنسیت و تابعیت در منطقه صرفاً یک مسئله حقوقی نیست، بلکه با ساختارهای قدرت، تصور از خانواده و تعریف عضویت ملی ارتباطی عمیق دارد (Joseph, 2011). لونگوا نیز توضیح می‌دهد که منازعه بر سر تابعیت زنان، در واقع نزاعی بر سر بازتعریف مرزهای تعلق و شهروندی در جوامع عربی است (Longva, 2013). در برخی موارد، مانند تونس، اصلاحات حقوق خانواده و بازاندیشی در موقعیت زنان، زمینه مساعدتری برای تحول در قواعد تابعیت فراهم کرده است (Charrad, 2014). در موارد دیگر، همچون برخی کشورهای دارای جمعیت مهاجر چشمگیر، دغدغه‌های امنیتی و ملاحظات جمعیتی همچنان مانع اصلاحات کامل شده‌اند (Shah, 2017).

در ایران نیز هرچند در سال‌های اخیر حرکت‌هایی در جهت کاهش شدت محرومیت کودکان حاصل از ازدواج زنان ایرانی با مردان خارجی مشاهده شده است، اما پرسش اصلی همچنان پابرجاست: آیا این تحولات، مسئله را در سطح بنیانی حل کرده‌اند یا فقط شکلی از تخفیف محدود بر آثار یک ساختار تبعیض‌آمیز به شمار می‌روند؟ پاسخ به این پرسش نیازمند تحلیلی است که همزمان چهار سطح را در نظر بگیرد: مبانی نظری تابعیت و بی‌تابعیتی، ساختار قانون داخلی ایران، الزامات ناشی از حقوق بین‌الملل و تجربه تطبیقی دیگر کشورها. بدون چنین تحلیلی، هر داوری درباره کارآمدی یا ناکارآمدی وضعیت موجود، یا به توصیفی صرف فروکاسته می‌شود یا از درک لایه‌های پیچیده رابطه میان دولت، خانواده، جنسیت و کودک بازمی‌ماند. از منظر نظری، باید روشن شود که تابعیت در جهان امروز تا چه حد یک حق انسانی است و تا چه حد همچنان در انحصار اقتدار دولت باقی می‌ماند (Edwards, 2014). از منظر حقوقی، باید بررسی شود که ساختار تقنینی ایران تا چه اندازه با معیار منع تبعیض و مصلحت

عالیه کودک سازگار است (Hosseini, 2021). از منظر بین‌المللی، باید ارزیابی شود که تعهدات مربوط به پیشگیری از بی‌تابعیتی و شناسایی حق کودک بر تابعیت، چه الزاماتی را متوجه دولت‌ها می‌کند (United, 1961, 1989). و از منظر تطبیقی، باید سنجید که تجربه کشورهایی با پیشینه‌های فرهنگی و مذهبی مشابه، چه ظرفیت‌هایی برای اصلاح در اختیار نظام حقوقی ایران قرار می‌دهد (Albarazi, 2017; Shah, 2017).

افزون بر این، بحث حاضر به نحو مستقیم با عدالت جنسیتی نیز گره خورده است. هرگاه قانون تابعیت، توانایی زن در انتقال هویت حقوقی به فرزند را محدود یا مشروط سازد، در واقع تصویری سلسله‌مراتبی از خانواده و عضویت سیاسی را بازتولید می‌کند؛ تصویری که در آن، زن در مقام والد از جایگاهی فروتر نسبت به مرد برخوردار است. در ادبیات حقوقی معاصر، این تمایز نه صرفاً تفاوت در تکنیک قانون‌گذاری، بلکه مصداقی از تبعیض ساختاری تلقی می‌شود (Batchelor, 2006). منبی در بررسی قوانین تابعیت در نظام‌های گوناگون نشان می‌دهد که حذف تبعیض جنسیتی در تابعیت، صرفاً به نفع زنان نیست، بلکه یکی از مؤثرترین راهکارهای جلوگیری از طرد نسل‌های جدید و ایجاد انسجام اجتماعی پایدار به شمار می‌آید (Manby, 2018). بنابراین، مطالعه وضعیت کودکان حاصل از ازدواج زنان ایرانی با اتباع بیگانه، همزمان مطالعه‌ای درباره حقوق کودک، حدود اختیار دولت در تنظیم تابعیت، عدالت جنسیتی و نسبت میان سنت و تحول در حقوق ایران است.

هدف پژوهش حاضر، تحلیل انتقادی حمایت بین‌المللی از وضعیت تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان با اتباع بیگانه با تأکید بر وضعیت حقوقی ایران و ارائه چارچوبی برای ارزیابی و اصلاح نظام موجود در پرتو معیارهای حقوق بین‌الملل، حقوق کودک و تجربه‌های تطبیقی است.

مبانی نظری و مفهومی تابعیت و حمایت بین‌المللی

برای فهم صحیح مسئله تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان با اتباع بیگانه، نخست باید روشن شود که تابعیت در اندیشه حقوقی جدید چه جایگاهی دارد و چرا از یک نهاد صرفاً شکلی به موضوعی هنجاری و حقوق‌بشری تبدیل شده است. در برداشت‌های سنتی، تابعیت بیانگر پیوند سیاسی و حقوقی فرد با دولت بود و آثار آن عمدتاً در تعیین صلاحیت دولت در حمایت، مطالبه وفاداری و تنظیم وضعیت مدنی افراد ظاهر می‌شد (Weis, 1979). اما در تحول تدریجی حقوق بین‌الملل، به‌ویژه پس از تثبیت گفتمان جهانی حقوق بشر، تابعیت دیگر فقط وسیله‌ای برای تشخیص وابستگی سیاسی نیست، بلکه به یکی از پیش‌شرط‌های تحقق مجموعه‌ای از حقوق بنیادین انسان تبدیل شده است (Edwards, 2014). این تحول باعث شده است که محرومیت از تابعیت صرفاً فقدان عضویت رسمی تلقی نشود، بلکه نوعی نقصان در شخصیت حقوقی مؤثر فرد و عاملی برای طرد چندبعدی او از نظم اجتماعی و حقوقی به شمار آید. بی‌تابعیت بودن، در این معنا، نه‌فقط وضعیتی فنی، بلکه تجربه‌ای از نامرئی‌شدن حقوقی است؛ وضعیتی که در آن فرد ممکن است در قلمرو یک دولت زندگی کند اما از بسیاری از سازوکارهای شناسایی، حمایت و مشارکت محروم بماند (Blitz & Lynch, 2011).

این فهم جدید از تابعیت، ما را به تمایز میان دو منطق اصلی در اعطای آن رهنمون می‌شود: منطق مبتنی بر خون و منطق مبتنی بر خاک. نظام مبتنی بر خون، تعلق حقوقی کودک را به پیوند نسبی با یکی از والدین گره می‌زند، در حالی که نظام مبتنی بر خاک، محل تولد را عنصر اصلی در ایجاد تابعیت می‌داند (Spiro, 2016). در عمل، هیچ نظام حقوقی مدرنی به‌طور مطلق به یکی از این دو منطق پایبند نمانده و اغلب ترکیبی از هر دو را به‌کار می‌گیرد. با این حال، تفاوت در غلبه یکی از این دو منطق، نتایج مهمی برای کودکان حاصل از ازدواج‌های مختلط ایجاد می‌کند. در

نظام‌هایی که تابعیت مبتنی بر خون با ساختاری پدرمحور همراه است، امکان بروز بی‌تابعیتی یا دست‌کم تعلیق تابعیتی برای فرزندان مادران شهروند و پدران غیرشهروند بیشتر می‌شود (Manby, 2018). در مقابل، نظام‌هایی که به خاک یا به انتقال تابعیت از هر دو والد وزن بیشتری می‌دهند، معمولاً در پیشگیری از طرد حقوقی کودکان موفق‌تر عمل می‌کنند (Weis, 1979). از همین‌جا روشن می‌شود که بحث تابعیت، صرفاً یک بحث تکنیکی درباره معیارهای انتساب نیست، بلکه بازتابی از شیوه تصور دولت از عضویت، تعلق و خانواده است.

در سطح نظری، تابعیت سه کارکرد اساسی دارد: کارکرد هویتی، کارکرد حمایتی و کارکرد توزیعی. کارکرد هویتی بدان معناست که تابعیت فرد را به‌عنوان عضو رسمی یک اجتماع سیاسی معرفی می‌کند و به او احساس تعلق و به‌رسمیت‌شناختگی می‌بخشد (Edwards, 2014). کارکرد حمایتی ناظر به آن است که فرد از رهگذر تابعیت، موضوع تعهدات حمایتی دولت قرار می‌گیرد و می‌تواند از حمایت داخلی و دیپلماتیک برخوردار شود (Weis, 1979). کارکرد توزیعی نیز به این نکته اشاره دارد که دسترسی به بسیاری از مزایا، خدمات عمومی و فرصت‌های اجتماعی از طریق وضعیت تابعیتی تنظیم می‌شود (Blitz & Lynch, 2011). هنگامی که کودک از این وضعیت محروم می‌گردد یا به‌طور نامطمئن و مشروط به آن دست می‌یابد، هر سه کارکرد مزبور آسیب می‌بینند. او نه‌تنها در سطح رسمی کمتر به‌رسمیت شناخته می‌شود، بلکه در سطح عملی نیز ممکن است از آموزش، خدمات درمانی، بیمه، اسناد هویتی و امنیت اقامت بی‌بهره بماند (Unhcr, 2014). به همین دلیل، در ادبیات معاصر، تابعیت را باید یکی از ابزارهای بنیادین تحقق اصل کرامت انسانی و نه صرفاً امتیازی اعطایی از سوی حاکمیت دانست.

از منظر حقوق بین‌الملل، تحول مهم آن است که حق برخورداری از تابعیت و الزام به پیشگیری از بی‌تابعیتی به تدریج به بخشی از زبان هنجاری نظام جهانی تبدیل شده است. کنوانسیون حقوق کودک با تأکید بر حق کودک به ثبت پس از تولد، نام و تابعیت، این موضوع را وارد مرکز حمایت بین‌المللی از کودکان کرده است (United, 1989). کنوانسیون کاهش موارد بی‌تابعیتی نیز هرچند تعهدات خاص و فنی‌تری را بر عهده دولت‌ها می‌گذارد، اما از حیث نظری حاوی این پیام است که دولت‌ها باید هنگام طراحی قوانین تابعیت، پیامدهای سلبی آن بر کودکان را مدنظر قرار دهند (United, 1961). باتچلر در تحلیل رابطه میان اصول بین‌المللی و قانون‌گذاری داخلی توضیح می‌دهد که حقوق تابعیت دیگر از حوزه انحصاری حاکمیت‌های ملی خارج شده و دولت‌ها ملزم‌اند قانون‌گذاری خود را به‌گونه‌ای سامان دهند که از خلق یا تداوم بی‌تابعیتی جلوگیری شود (Batchelor, 2006). این رویکرد به‌ویژه هنگامی اهمیت پیدا می‌کند که ساختارهای تبعیض‌آمیز، نظیر تبعیض مبتنی بر جنسیت، منشأ اصلی محرومیت کودکان از تابعیت باشند.

پیوند تابعیت با اصل منع تبعیض از دیگر مفاهیم محوری در مبانی نظری این بحث است. اگر تابعیت را دروازه دسترسی به حقوق دیگر بدانیم، تبعیض در قواعد تابعیتی می‌تواند اثری مضاعف داشته باشد: نخست، در سطح نمادین، ارزش حقوقی زنان و کودکان را فروتر از دیگران قرار می‌دهد و دوم، در سطح عملی، آنان را از مجموعه‌ای از حقوق ثانوی محروم می‌کند (Edwards, 2014). در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، بسیاری از قوانین تابعیت برای دهه‌ها منعکس‌کننده تصوری مردمحور از خانواده و عضویت ملی بوده‌اند؛ تصوری که در آن، انتقال تابعیت از خط پدری عادی و از خط مادری استثنایی تلقی می‌شود (Albarazi, 2017). جوزف این مسئله را در چهارچوب سیاست جنسیت و شهروندی تحلیل می‌کند و نشان می‌دهد که نابرابری در تابعیت زنان، ادامه همان الگوی گسترده‌تری است که زنان را در ساختار حقوقی خانواده و دولت در موقعیتی تبعی قرار

می‌دهد (Joseph, 2011). لونگوا نیز بر این نکته تأکید دارد که محدودیت‌های تابعیتی زنان در منطقه، نه فقط نتیجه سنت حقوقی، بلکه برآمده از نگرانی‌های هویتی و سیاسی دولت‌ها درباره مرزهای عضویت ملی است (Longva, 2013). در نتیجه، هر تحلیل نظری از مسئله تابعیت کودکان باید نشان دهد که تبعیض جنسیتی در این حوزه تنها به زنان زیان نمی‌زند، بلکه مستقیماً حقوق کودک را نیز متأثر می‌سازد.

از منظر جامعه‌شناختی حقوق، تابعیت را می‌توان صورتی از «حق تعلق» دانست. منبی در مطالعه تطبیقی خود بر قوانین تابعیت در آفریقا نشان می‌دهد که تابعیت بیش از آنکه صرفاً یک عنوان رسمی باشد، ابزاری برای تعیین این است که چه کسی «متعلق» به جامعه سیاسی محسوب می‌شود و چه کسی در حاشیه آن باقی می‌ماند (Manby, 2018). این فهم برای تحلیل وضعیت کودکانی که از مادر ایرانی و پدر خارجی متولد می‌شوند اهمیت فراوان دارد، زیرا این کودکان اغلب از نظر زیست روزمره، زبان، آموزش و شبکه‌های اجتماعی، به جامعه ایران تعلق دارند، اما نظام حقوقی ممکن است این تعلق واقعی را به‌رسمیت نشناسد یا آن را به فرایندهای پیچیده و مشروط اداری وابسته کند (Hosseini, 2021). شکاف میان تعلق واقعی و تعلق رسمی، خود منشأ نوعی بیگانگی حقوقی است که می‌تواند در طول زمان پیامدهای عمیق روانی، اجتماعی و اقتصادی برجای گذارد. در همین معنا، بی‌تابعیتی یا تعلیق تابعیتی فقط مسئله‌ای مربوط به اسناد هویتی نیست، بلکه مسئله‌ای مربوط به امکان حضور کامل در اجتماع سیاسی است.

در کنار این مباحث، باید به نقش خانواده در نظریه تابعیت نیز توجه داشت. در بسیاری از نظام‌های سنتی، خانواده نه به‌عنوان مجموعه‌ای متشکل از والدین برابر، بلکه به‌مثابه ساختاری سلسله‌مراتبی تصور شده که در آن، پدر واسطه اصلی انتقال نام، نسب و در نهایت عضویت سیاسی است (Najafi, 1982). این تصویر در نظام حقوقی ایران نیز آثار خود را گذاشته و در پیوند با برخی برداشت‌های فقهی از نسب، به برجسته‌شدن نقش پدر در انتقال تابعیت منجر شده است (Makarem Shirazi, 2006). اما حقوق خانواده و حقوق تابعیت در جهان معاصر به‌تدریج از این مدل فاصله گرفته‌اند. اصلاحات حقوقی در برخی کشورهای مسلمان نشان می‌دهد که حتی در نظام‌هایی با پیشینه فرهنگی و دینی مشابه، می‌توان از طریق بازتفسیر منابع و بازسازی سیاست تقنینی، حق انتقال تابعیت از سوی مادر را به رسمیت شناخت (Shah, 2017). تجربه تونس نمونه مهمی است، زیرا تحول در قانون خانواده و ارتقای جایگاه حقوقی زنان، هم‌زمان در نگرش به تابعیت نیز اثر گذاشته است (Charrad, 2014). بدین ترتیب، نظریه تابعیت در جهان امروز بیش از آنکه بر تداوم سلسله‌مراتب جنسیتی استوار باشد، به‌سمت برابری والدین و اولویت مصالح کودک حرکت می‌کند.

مفهوم بی‌تابعیتی نیز در این چارچوب نیازمند تبیین دقیق است. ویس بی‌تابعیتی را وضعیتی تعریف می‌کند که در آن فرد طبق قوانین هیچ دولتی تبعه آن دولت به شمار نمی‌آید (Weis, 1979). با این حال، در عمل، مسئله فقط بی‌تابعیتی حقوقی به معنای مضیق نیست، بلکه نوعی «آسیب‌پذیری تابعیتی» نیز مطرح است؛ یعنی وضعیتی که فرد اگرچه ممکن است بالقوه امکان دریافت تابعیت داشته باشد، اما به علت موانع اداری، تفاسیر محدودکننده، شروط تبعیض‌آمیز یا تعلیق در رسیدگی، عملاً از آثار تابعیت محروم می‌ماند (Unhcr, 2014). این تمایز برای تحلیل وضعیت کودکان حاصل از ازدواج زنان ایرانی با اتباع بیگانه اهمیت دارد، زیرا بخشی از چالش آنان در ایران ممکن است نه در نفی مطلق امکان تابعیت، بلکه در تبدیل این امکان به فرایندی پیچیده، تأخیری و مشروط نمود پیدا کند (Hosseini, 2021). چنین وضعیتی با وجود آنکه شاید از نظر صوری بی‌تابعیتی کلاسیک

نباشد، از نظر آثار اجتماعی و انسانی می‌تواند بسیار نزدیک به آن عمل کند.

در نهایت، مبانی نظری این بحث ما را به یک نتیجه کلیدی می‌رساند: تابعیت در جهان امروز باید در پرتو سه اصل بازخوانی شود؛ برابری والدین، مصلحت عالیه کودک و تعهد دولت‌ها به پیشگیری از بی‌تابعیتی. هر نظام حقوقی که این سه اصل را نادیده بگیرد، در معرض آن است که تابعیت را از یک نهاد حمایتی به ابزاری برای بازتولید تبعیض و طرد تبدیل کند (Batchelor, 2006; Edwards, 2014). از این منظر، ارزیابی وضعیت ایران صرفاً سنجش تطابق چند ماده قانونی با اسناد بین‌المللی نیست، بلکه آزمونی است برای اینکه آیا نظام تابعیت توانسته از منطق سنتی انحصار و سلسله‌مراتب عبور کند و به منطق حقوق‌مدار، کودک‌محور و برابرگرا نزدیک شود یا خیر. این مبنا، زمینه تحلیل حقوقی و انتقادی بخش‌های بعدی را فراهم می‌سازد.

چارچوب حقوقی داخلی و بین‌المللی

ساختار حقوقی تابعیت در ایران در بستر تاریخی خود بر محور پیوند نسبی با پدر شکل گرفته و برای مدت طولانی، اعطای تابعیت ایرانی به فرزندان را عمدتاً از مجرای پدر ایرانی امکان‌پذیر کرده است (Katouzian, 2018). این رویکرد هرچند در چارچوب سنت‌های کلاسیک حقوق مدنی و تصورات متعارف از نَسَب و تابعیت قابل توضیح است، اما در عمل به ایجاد شکاف‌های مهمی میان واقعیت اجتماعی و شناسایی رسمی انجامیده است. وقتی مادری ایرانی است و فرزند در محیط اجتماعی ایران رشد می‌کند، اما انتقال خودکار تابعیت از سوی مادر به رسمیت شناخته نمی‌شود، قانون با این فرض عمل می‌کند که منشأ اصلی تعلق سیاسی و حقوقی کودک فقط از خط پدری قابل احراز است. این مفروض، افزون بر پیامدهای تبعیض‌آمیز برای زنان، در بسیاری از موارد با منطق حمایت از کودک نیز ناسازگار می‌شود (Hosseini, 2021). در نتیجه، چارچوب حقوق داخلی ایران را باید نه‌فقط مجموعه‌ای از مواد قانونی، بلکه بازتاب یک الگوی هنجاری دانست که در آن، رابطه میان خانواده، تابعیت و عضویت ملی از دریچه‌ای پدرمحور تنظیم شده است.

کتاب‌های حقوق مدنی ایران تابعیت را به عنوان رابطه‌ای حقوقی تعریف می‌کنند که آثار آن در حوزه حقوق عمومی و خصوصی گسترده است و هم از حیث شناسایی فرد و هم از حیث تعیین صلاحیت قانون حاکم اهمیت بنیادی دارد (Katouzian, 2018). اما همین ادبیات کلاسیک نیز نشان می‌دهد که قواعد تابعیت، همواره حاصل موازنه میان ملاحظات حاکمیتی و ملاحظات انسانی بوده‌اند. مسئله در ایران آن است که در دوره‌ای طولانی، این موازنه به سود ملاحظات ناشی از نظم سنتی خانواده و نگرش اقتدارگرایانه به تابعیت شکل گرفته است. در چنین ساختاری، زن ایرانی از منظر حقوقی تابعیت دارد، اما این تابعیت به‌طور کامل در مقام «اهلیت انتقال» به فرزند عمل نمی‌کند و همین امر نشانه‌ای از نابرابری ساختاری میان پدر و مادر در منطق قانون‌گذاری است (Hosseini, 2021). این وضعیت در برابر تحولات بین‌المللیِ حقوق تابعیت، که بر اصل برابری زن و مرد و پیشگیری از بی‌تابعیتی تأکید می‌کنند، محل مناقشه جدی بوده است (Batchelor, 2006).

در سطح حقوق داخلی، هرچند تحولات جدیدی برای پاسخ‌گویی به مشکل کودکان حاصل از ازدواج زنان ایرانی با اتباع خارجی پدید آمده، اما باید میان «بهبود محدود» و «اصلاح ساختاری» تمایز قائل شد. اصلاحات سال‌های اخیر، به‌ویژه امکان درخواست تابعیت برای فرزندان مادران ایرانی، بی‌تردید از شدت برخی محرومیت‌ها کاسته و از منظر سیاست عمومی، گامی مثبت تلقی می‌شود (Hosseini, 2021). با این حال، این تحول هنوز به معنای پذیرش کامل برابری والدین در انتقال تابعیت نیست، زیرا تابعیت از طریق مادر غالباً از مسیر درخواست، بررسی، احراز شرایط و طی فرایندهای اداری و امنیتی عبور می‌کند، در حالی که

منطق تابعیت اصلی بر اساس پدر از چنین ساختار پیچیده‌ای برخوردار نیست. این تفاوت، از منظر تحلیلی، نشان می‌دهد که نظام حقوقی هنوز میان تابعیت ناشی از پدر و تابعیت ناشی از مادر ارزش‌گذاری نامتقارن قائل است. بنابراین، اگرچه در ظاهر راهی برای کاهش مشکل ایجاد شده، اما بنیان پدرمحور قانون به‌طور کامل دگرگون نشده است.

از حیث مبانی فقهی و سنت حقوقی، این ساختار به‌گونه‌ای ضمنی با برداشت‌هایی از نَسَب و تعلق خانوادگی پیوند خورده است که نقش پدر را در انتقال هویت قانونی برجسته‌تر می‌سازد (Najafi, 1982). در برخی متون فقهی کلاسیک، گرچه بحث تابعیت به مفهوم مدرن مطرح نبوده، اما جایگاه پدر در نسبت حقوقی کودک، مبنای ذهنی مهمی برای تدوین قواعد بعدی در حقوق موضوعه فراهم کرده است. تفسیرهای فقهی معاصر نیز گاه با حفظ همین منطق، تداوم چنین وضعی را قابل توجیه دانسته‌اند (Makarem Shirazi, 2006). با این حال، باید توجه داشت که انتقال مستقیم مفاهیم سنتی نَسَب به مسئله مدرن تابعیت، بدون ملاحظه تحولات دولت–ملت، حقوق بشر و جایگاه برابر زن و مرد، می‌تواند به نتایج نامتناسبی منجر شود. تابعیت در جهان معاصر نه فقط مسئله انتساب خانوادگی، بلکه مسئله عضویت سیاسی، شمول اجتماعی و پیشگیری از طرد حقوقی است (Edwards, 2014). بنابراین، هرگونه تکیه صرف بر استدلال‌های سنتی، بدون بازخوانی آن‌ها در پرتو این تحولات، از نظر نظری و عملی ناکافی خواهد بود.

در برابر این وضعیت داخلی، حقوق بین‌الملل معاصر معیارهای مهمی برای ارزیابی قوانین تابعیت فراهم کرده است. مهم‌ترین این معیارها در حوزه حقوق کودک، تعهد به تضمین امکان برخورداری کودک از تابعیت و جلوگیری از قرار گرفتن او در وضعیت بی‌تابعیتی است (United, 1989). هرچند کنوانسیون حقوق کودک به دولت‌ها اجازه می‌دهد نظام تابعیت خود را حفظ کنند، اما از آنان می‌خواهد این نظام را چنان سامان دهند که حق کودک بر هویت و تابعیت مخدوش نشود. کنوانسیون کاهش موارد بی‌تابعیتی نیز با رویکردی تخصصی‌تر، دولت‌ها را به اتخاذ تدابیری سوق می‌دهد که خلأهای تابعیتی در مورد کودکان، به‌خصوص در وضعیت‌های فرامرزی، به حداقل برسد (United, 1961). از منظر تفسیری، این اسناد حاکی از آن‌اند که اختیار دولت در تنظیم تابعیت، زمانی مشروع است که به نفی یا تعلیق غیرموجه حقوق بنیادین کودک نینجامد (Batchelor, 2006). در نتیجه، اگر ساختار داخلی ایران به نحوی عمل کند که گروهی از کودکان به دلیل جنسیت والد ایرانی یا به دلیل پیچیدگی‌های اداری از برخورداری مؤثر از تابعیت محروم شوند، این ساختار در معرض انتقاد از منظر حقوق بین‌الملل قرار می‌گیرد.

گزارش‌ها و برنامه‌های بین‌المللی در زمینه بی‌تابعیتی نیز همین جهت‌گیری را تقویت می‌کنند. برنامه اقدام جهانی برای پایان‌دادن به بی‌تابعیتی، تبعیض جنسیتی در قوانین تابعیت را یکی از عوامل عمده تداوم این پدیده معرفی می‌کند و بر اصلاح قوانین ملی در جهت اعطای حقوق برابر به زنان و مردان تأکید دارد (Unhcr, 2014). این تأکید به‌ویژه برای کشورهایی اهمیت دارد که هنوز میان تابعیت ناشی از مادر و تابعیت ناشی از پدر تفاوت‌های اساسی قائل‌اند. مطالعات منطقه‌ای نیز نشان می‌دهند که در خاورمیانه و شمال آفریقا، بخش مهمی از بحران تابعیت نه به دلیل فقدان کلی قانون، بلکه به سبب تبعیض‌های ظریف یا آشکار در متن و اجرای قوانین پدید می‌آید (Albarazi, 2017). در چنین زمینه‌ای، ایران را نمی‌توان صرفاً در چارچوب بحث داخلی ارزیابی کرد، بلکه باید آن را در کنار کشورهایی سنجید که با مسئله مشابه مواجه بوده‌اند و برخی از آن‌ها به اصلاحات تدریجی اما معنادار دست زده‌اند.

مطالعه تطبیقی نشان می‌دهد که الگوهای متفاوتی برای مقابله با این مسئله وجود دارد. در برخی نظام‌های حقوقی، مانند کشورهایی که به اصل خاک وزن بیشتری می‌دهند، احتمال آنکه کودک به

علت تابعیت والدین در خلأ تابعیتی قرار گیرد، کاهش می‌یابد (Spiro, 2016). در برخی دیگر، گرچه منطق خون غالب است، اما انتقال تابعیت از هر دو والد به رسمیت شناخته شده و از همین رهگذر، تبعیض جنسیتی و خطر بی‌تابعیتی مهار شده است (Manby, 2018). در جهان عرب، تجربه تونس و برخی اصلاحات در کشورهای منطقه نشان داده است که حتی در بسترهای فرهنگی و حقوقی مشابه، بازنگری در قوانین تابعیت ممکن و عملی است (Charrad, 2014). جوزف توضیح می‌دهد که این اصلاحات معمولاً زمانی پیش می‌روند که فشارهای داخلی برای برابری جنسیتی با تعهدات بین‌المللی و ملاحظات مربوط به حقوق کودک هم‌پوشانی پیدا کند (Joseph, 2011). لونگوا نیز بر این نکته تأکید می‌گذارد که اصلاح تابعیت زنان، فقط اصلاح یک ماده قانونی نیست، بلکه نشانه بازتعریف مرزهای تعلق ملی و نقش زن در بازتولید جامعه سیاسی است (Longva, 2013).

در این مقایسه، ایران وضعیتی میانه و در عین حال متعارض دارد. از یک طرف، نظام حقوقی با پذیرش محدود امکان انتقال تابعیت از مادر، به نوعی واقعیت اجتماعی و فشارهای حقوق بشری پاسخ داده است (Hosseini, 2021). از طرف دیگر، حفظ فرایندهای مشروط، عدم اتکای کامل به اصل برابری والدین و استمرار امتیاز حقوقی تابعیت پدری نشان می‌دهد که اصلاحات صورت‌گرفته هنوز ساختار اصلی را برهم نزده‌اند. این وضعیت، به تعبیر نظری، نوعی «گشودگی کنترل‌شده» است؛ یعنی قانون‌گذار در برابر مسئله اجتماعی عقب‌نشینی کرده، اما همچنان خواسته است کنترل گسترده دولت بر فرایند عضویت سیاسی حفظ شود. چنین مدلی ممکن است در کوتاه‌مدت از شدت بحران بکاهد، اما در بلندمدت می‌تواند به استمرار ناامنی حقوقی، تفاوت‌های سلیقه‌ای در اجرا و احساس نابرابری منجر شود (Unhcr, 2014).

ابعاد بین‌المللی موضوع زمانی آشکارتر می‌شود که به آثار دیپلماتیک و حقوق بشری قوانین تابعیت توجه کنیم. در عصر جهانی‌شدن، نحوه رفتار دولت‌ها با مسئله تابعیت دیگر موضوعی کاملاً داخلی تلقی نمی‌شود. وضعیت گروه‌های در معرض بی‌تابعیتی، به‌ویژه کودکان، در گزارش‌های بین‌المللی، مکانیسم‌های نظارتی حقوق بشر و ارزیابی‌های نهادهای تخصصی بازتاب می‌یابد (Edwards, 2014). از این رو، هرگونه وقفه، ابهام یا تبعیض در اجرای قوانین مربوط به تابعیت کودکان، نه‌تنها پیامدهای اجتماعی داخلی دارد، بلکه بر تصویر بین‌المللی کشور نیز اثر می‌گذارد. برای ایران که هم در معرض تحولات جمعیتی منطقه‌ای قرار دارد و هم با مسئله مهاجرت و همزیستی جمعیت‌های متنوع روبه‌رو است، سامان‌دهی روشن، عادلانه و کودک‌محور قانون تابعیت می‌تواند از منظر سیاست حقوقی و منافع عمومی نیز ضروری باشد (Hosseini, 2021).

در نهایت، چارچوب حقوقی موجود را باید از خلال دو پرسش سنجید: نخست آنکه آیا قانون، مادر ایرانی را در مقام انتقال تابعیت دارای جایگاهی برابر با پدر می‌داند؛ و دوم آنکه آیا کودک را به عنوان دارنده مستقل حق بر هویت و تابعیت در مرکز توجه قرار می‌دهد. پاسخ به هر دو پرسش در وضعیت فعلی، پاسخ کاملاً مثبت نیست. اگرچه تحولات تقنینی اخیر نشانه حرکت به‌سوی کاهش تبعیض است، اما از منظر معیارهای بین‌المللی و تجربه تطبیقی، هنوز فاصله معناداری میان وضعیت ایران و الگوی مطلوب برابری‌محور و کودک‌مدار وجود دارد (Albarazi, 2017; Batchelor, 2006). همین فاصله، زمینه را برای تحلیل انتقادی و تطبیقی چالش‌های موجود در بخش بعد فراهم می‌سازد.

تحلیل انتقادی و تطبیقی چالش‌ها

مهم‌ترین چالش در ارزیابی وضعیت تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان ایرانی با اتباع بیگانه آن است که مسئله را نباید صرفاً در سطح متن قانون دید؛ بلکه باید هم‌زمان به منطق پنهان پشت

قانون، شیوه اجرای آن و آثار واقعی آن بر زندگی کودکان توجه کرد. از این منظر، ساختار تابعیت ایران را می‌توان واجد نوعی تبعیض نهادی دانست که هرچند در ظاهر ممکن است با اصلاحات اخیر نرم‌تر شده باشد، اما در بنیان خود هنوز تفاوتی اساسی میان «تابعیت به‌مثابه حق طبیعیِ ناشی از پدر» و «تابعیت به‌مثابه امکانی قابل درخواست از سوی مادر» برقرار می‌کند (Hosseini, 2021). این تفاوت، تنها یک تفاوت در فنون اداری نیست، بلکه بازتابی از درک نابرابر از منزلت حقوقی والدین است. هنگامی که پدر ایرانی در نظام سنتی تابعیت به‌منزله مجرای عادی، فوری و کم‌هزینه انتقال تابعیت شناخته می‌شود، اما مادر ایرانی برای تحقق همان نتیجه نیازمند عبور از فرایندهای پیچیده‌تر است، قانون عملاً اعلام می‌کند که تابعیت زن از حیث ظرفیت بازتولید عضویت سیاسی ارزشی فروتر دارد. این وضعیت در پرتو اصل منع تبعیض، که از مبانی حقوق بشر معاصر است، محل انتقاد جدی قرار می‌گیرد (Edwards, 2014).

نخستین بُعد انتقادی مسئله به ماهیت پدرمحور قانون بازمی‌گردد. در ساختار پدرمحور، کودک به‌طور پیش‌فرض از طریق پدر به اجتماع سیاسی متصل می‌شود و مادر، حتی اگر تبعه همان دولت باشد، در انتقال هویت سیاسی به فرزند نقش ثانویه می‌یابد (Katouzian, 2018). این الگو ریشه در تصور سنتی از خانواده به‌عنوان واحدی سلسله‌مراتبی دارد که در آن، پدر حامل نام، نسب و تعلق اصلی است (Najafi, 1982). با این حال، اشکال اصلی این الگو در جهان معاصر آن است که با واقعیت متکثر خانواده‌ها و اصل برابری حقوقی زن و مرد سازگار نیست. در بسیاری از موارد، مادر نه‌تنها والد اصلی در فرایند مراقبت و پرورش کودک است، بلکه کودک از نظر زبانی، فرهنگی و اجتماعی به جامعه مادری تعلق روشن‌تری دارد. با وجود این، نظام تابعیت پدرمحور از پذیرش این واقعیت امتناع می‌کند و تعلق اجتماعی واقعی را تابع الگویی انتزاعی و مردمحور می‌سازد. همین امر نشان می‌دهد که مسئله تابعیت در این حوزه، بیش از آنکه صرفاً مبتنی بر مدیریت حاکمیتی باشد، تحت تأثیر الگوهای تاریخی قدرت در خانواده و جامعه قرار دارد (Joseph, 2011).

دومین بُعد چالش، مسئله امنیت حقوقی کودک است. حتی در جایی که امکان اعطای تابعیت از طریق مادر در سطح قانون پیش‌بینی می‌شود، اگر این امکان به روندهای طولانی، ارزیابی‌های مبهم، شروط چندگانه و نهادهای متعدد وابسته باشد، کودک عملاً در وضعیت تعلیق حقوقی باقی می‌ماند (Unhcr, 2014). تعلیق حقوقی به این معناست که فرد از نظر نظری می‌تواند به تابعیت برسد، اما در عمل تا زمان تحقق آن، از بسیاری آثار تابعیت بی‌بهره است. این وضعیت برای کودک پیامدهای خاصی دارد، زیرا کودکی دوره‌ای است که دسترسی بی‌وقفه به ثبت هویت، آموزش، خدمات بهداشتی و حمایت قانونی اهمیتی حیاتی دارد. تأخیر در اعطای تابعیت، حتی اگر در نهایت به نتیجه برسد، بخشی از آسیب را از بین نمی‌برد. در اینجا باید میان «حق بر تابعیت» و «حق بر دسترسی مؤثر و به‌موقع به تابعیت» تمایز گذاشت. اسناد بین‌المللی و برنامه‌های کاهش بی‌تابعیتی بر کارآمدی و در دسترس بودن سازوکارهای اعطای تابعیت تأکید می‌کنند، نه صرفاً بر امکان انتزاعی آن (Unhcr, 2014; United, 1989). بنابراین، هر نظامی که تابعیت را در حد یک وعده مشروط و نامطمئن نگه دارد، از معیارهای حمایت مؤثر فاصله می‌گیرد.

سومین بُعد، پیوند موضوع با عدالت جنسیتی است. در ادبیات معاصر، نابرابری در قوانین تابعیت یکی از مصادیق آشکار تبعیض مبتنی بر جنسیت شمرده می‌شود، زیرا زن را با وجود برخورداری از تابعیت، از یکی از اساسی‌ترین آثار آن یعنی انتقال عضویت سیاسی به فرزند محروم یا در آن محدود می‌کند (Batchelor, 2006). این وضعیت نه‌فقط حقوق مادر، بلکه منزلت حقوقی او را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ به بیان دیگر، دولت از طریق قانون تابعیت به زن اعلام می‌کند که عضویت سیاسی او عضویتی کامل

و مولد نیست، بلکه عضویتی ناقص و وابسته است. در بستر خاورمیانه، این مسئله غالباً با نگرانی‌های سیاسی و جمعیتی توجیه شده است. برخی دولت‌ها بیم آن داشته‌اند که اعطای حق انتقال تابعیت به زنان، به تغییرات جمعیتی، تعمیق پیوند با جمعیت‌های مهاجر یا اختلال در تعادل‌های سیاسی منجر شود (Longva, 2013). اما این منطق توجیهی، از منظر حقوق بشر، نمی‌تواند به بهای تحمیل تبعیض بر زنان و کودکان پذیرفته شود. عدالت جنسیتی در تابعیت مستلزم آن است که دولت‌ها امنیت جمعیتی یا ملاحظات هویتی را با ابزارهایی جز سلب برابری از زنان مدیریت کنند (Manby, 2018).

چهارمین بُعد، نسبت میان فقه، قانون و امکان بازتفسیر است. در ایران، بخشی از مقاومت در برابر برابری کامل والدین در تابعیت با ارجاع به سنت‌های فقهی و برداشت‌های استنباطی از نسب توضیح داده می‌شود (Makarem Shirazi, 2006). با این حال، از منظر تحلیل حقوق عمومی، پرسش اصلی این نیست که آیا سنت حقوقی پیشامدرن پدر را در انتقال برخی اوصاف حقوقی برجسته می‌دانسته یا نه، بلکه این است که آیا آن برداشت‌ها بدون بازاندیشی انتقادی می‌توانند مبنای تنظیم نهاد مدرن تابعیت باقی بمانند. تابعیت در دولت مدرن، نهادی است که آثار آن بسیار فراتر از نسب است و به حقوق سیاسی، خدمات عمومی، هویت اداری و عضویت رسمی در جامعه ملی مربوط می‌شود (Weis, 1979). از این رو، اتکای مستقیم به الگوهای سنتی نسب برای توجیه تبعیض در تابعیت، از حیث نظری قابل دفاع نیست. علاوه بر این، تجربه برخی کشورهای مسلمان نشان داده است که اصلاح قوانین تابعیت لزوماً به معنای گسست از هویت دینی یا فرهنگی نیست، بلکه می‌تواند محصول اجتهاد اجتماعی و بازتنظیم سیاست تقنینی در پرتو مصلحت عمومی و الزامات عدالت باشد (Shah, 2017). نمونه تونس از این حیث مهم است که نشان می‌دهد چگونه بازتعریف حقوق زنان در قانون خانواده می‌تواند بر نگرش به عضویت ملی و انتقال تابعیت نیز اثر بگذارد (Charrad, 2014).

پنجمین بُعد، مقایسه تطبیقی با دیگر کشورهای منطقه است. منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا سال‌ها به‌عنوان یکی از کانون‌های اصلی قوانین تابعیت تبعیض‌آمیز شناخته شده است (Albarazi, 2017). با این حال، همین منطقه طی دو دهه اخیر شاهد تغییرات مهمی نیز بوده است. برخی کشورها با اعطای حق انتقال تابعیت به مادر، هرچند به‌تدریج و با محدودیت‌هایی، کوشیده‌اند بخشی از تبعیض تاریخی را کاهش دهند (Joseph, 2011). در این میان، تجربه اصلاحات در کشورهای عربی نشان می‌دهد که فشار جامعه مدنی، پیوند یافتن مطالبه برابری زنان با حقوق کودک، و توجه به پیامدهای اجتماعی بی‌تابعیتی، سه عامل اصلی در پیشبرد تغییر بوده‌اند (Longva, 2013). این تجربه‌ها برای ایران اهمیت دارند، زیرا نشان می‌دهند که برابری والدین در تابعیت نه امری بیگانه با بستر فرهنگی منطقه، بلکه امکانی آزموده و از حیث حقوقی قابل تحقق است. در نتیجه، هر استدلالی که اصلاح در ایران را به دلیل «ویژگی خاص منطقه» ناممکن جلوه دهد، با داده‌های تطبیقی ناسازگار است.

مقایسه با نظام‌هایی که بر اصل خاک یا ترکیب منعطف‌تری از خاک و خون تکیه دارند نیز آموزنده است. در این نظام‌ها، تعلق کودک به سرزمین، جامعه و نظم عمومی از اهمیت مستقلی برخوردار است و به همین دلیل، خطر طرد تابعیتی کودکان در وضعیت‌های مختلط کمتر می‌شود (Spiro, 2016). البته انتقال ساده این مدل‌ها به ایران ممکن نیست، زیرا هر نظام حقوقی در بستر تاریخی و اجتماعی خود عمل می‌کند. اما ارزش تطبیقی آن‌ها در این است که نشان می‌دهند تابعیت را می‌توان به‌گونه‌ای تنظیم کرد که هم منافع دولت در کنترل عضویت حفظ شود و هم حقوق کودک قربانی نگردد. از نظر نظری، مدل‌های منعطف تابعیت این پیام را منتقل می‌کنند که دولت مجبور نیست میان «اقتدار حاکمیتی» و

«حمایت از کودک» یکی را انتخاب کند؛ بلکه می‌تواند با تنظیم هوشمندانه معیارهای انتساب، هر دو هدف را تأمین نماید (Edwards, 2014).

ششمین بُعد انتقادی، آثار اجتماعی و روانی محرومیت یا تعلیق تابعیت است. بی‌تابعیتی یا ناامنی تابعیتی برای کودکان صرفاً به معنای فقدان یک سند نیست، بلکه می‌تواند احساس بی‌جایی، ناامنی و عدم تعلق را بازتولید کند. پژوهش‌های ناظر بر پیامدهای بی‌تابعیتی نشان داده‌اند که این وضعیت زمینه‌ساز فقر، حذف از آموزش باکیفیت، اشتغال غیررسمی، محدودیت در جابه‌جایی و آسیب‌پذیری در برابر انواع سوءاستفاده است (Blitz & Lynch, 2011). در مورد کودکانی که در ایران زندگی می‌کنند و جامعه ایرانی را زیست‌جهان اصلی خود می‌دانند، قرار گرفتن در چنین موقعیتی حتی آثار هویتی عمیق‌تری دارد. آنان در زندگی روزمره خود متعلق به ایران‌اند، اما قانون این تعلق را ناقص، مشروط یا دیرهنگام می‌شناسد. این گسست میان تعلق زیسته و شناسایی رسمی، بنیان انسجام اجتماعی را نیز تضعیف می‌کند. قانون تابعیتی که نتواند این شکاف را پر کند، نه‌تنها برای حقوق کودک، بلکه برای منافع عمومی و ثبات اجتماعی نیز مسئله‌ساز می‌شود (Manby, 2018).

هفتمین بُعد، رابطه قانون و اجرا است. حتی بهترین اصلاحات قانونی اگر در اجرا با تفاسیر محدودکننده، بروکراسی فرساینده و اعمال سلیقه روبه‌رو شوند، به نتیجه مطلوب منتهی نمی‌گردند. یکی از مشکلات اساسی در حوزه تابعیت آن است که قانون‌گذار گاه با هدف حل مسئله اقدام به اصلاح می‌کند، اما نهادهای اجرایی با رویکرد امنیتی یا محافظه‌کارانه، دامنه اصلاح را محدود می‌سازند (Hosseini, 2021). این مسئله در زمینه کودکان حاصل از ازدواج زنان ایرانی با اتباع خارجی اهمیت مضاعف دارد، زیرا هر نوع تأخیر یا تردید اداری مستقیماً بر آینده کودک اثر می‌گذارد. از این رو، ارزیابی عدالت تابعیتی در ایران باید نه‌فقط به متن، بلکه به الگوی اجرا و دسترسی واقعی خانواده‌ها به حقوق پیش‌بینی‌شده توجه کند. در چهارچوب معیارهای بین‌المللی، حمایت از کودک مستلزم آن است که سازوکار اعطای تابعیت روشن، شفاف، قابل پیش‌بینی و در دسترس باشد (Unhcr, 2014; United, 1989).

در نهایت، چالش اصلی ایران را می‌توان در این گزاره خلاصه کرد: نظام حقوقی از یک‌سو به ضرورت اصلاح آگاه شده، اما از سوی دیگر هنوز از پذیرش کامل منطق برابری و کودک‌محوری پرهیز دارد. این وضعیت گذار، اگر طولانی شود، ممکن است به بازتولید بحران در شکل‌های جدید منجر شود. راه‌حل پایدار زمانی حاصل می‌شود که تابعیت مادر ایرانی نه به‌عنوان استثنایی اداری، بلکه به‌مثابه مبنایی عادی، برابر و کافی برای انتقال تابعیت به فرزند به رسمیت شناخته شود؛ آن هم نه فقط در متن قانون، بلکه در سازوکار اجرایی و فرهنگ حقوقی حاکم. بدون چنین تحولی، ایران همچنان در میانه راهی خواهد ماند که آغاز شده اما به غایت عدالت‌محور خود نرسیده است.

نتیجه‌گیری

بررسی وضعیت تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان با اتباع بیگانه با تأکید بر ایران نشان داد که مسئله حاضر صرفاً یک اختلاف فنی در قلمرو حقوق مدنی یا ثبت احوال نیست، بلکه موضوعی چندلایه و بنیادین در نقطه تلاقی حقوق کودک، عدالت جنسیتی، سیاست تابعیت و اعتبار نظام حقوقی در تضمین کرامت انسانی است. تابعیت در جهان امروز تنها نشانه‌ای از وابستگی فرد به دولت نیست، بلکه بستر اصلی شناسایی شخصیت حقوقی، دسترسی به خدمات عمومی، برخورداری از امنیت هویتی و امکان مشارکت در حیات اجتماعی است. از این‌رو، هر ساختار حقوقی که کودکی را از دسترسی مؤثر و به‌موقع به تابعیت محروم کند، در عمل او را در معرض مجموعه‌ای از محرومیت‌های انباشته قرار

می‌دهد؛ محرومیت‌هایی که ممکن است آثار آن تا بزرگسالی نیز ادامه یابد.

تحلیل انجام‌شده نشان داد که چالش اصلی در نظام تابعیت ایران، استمرار منطق پدرمحور در تعریف عضویت سیاسی کودک است. هرچند اصلاحات قانونی اخیر تا حدی از شدت محرومیت‌های پیشین کاسته‌اند، اما هنوز فاصله معناداری میان وضعیت موجود و الگوی مطلوبِ برابری‌محور وجود دارد. در وضع کنونی، مادر ایرانی در مقام انتقال تابعیت به فرزند، جایگاهی کاملاً برابر با پدر ایرانی ندارد و این نابرابری نه‌تنها حقوق زنان را محدود می‌کند، بلکه به‌طور مستقیم حقوق کودک را نیز متأثر می‌سازد. از این منظر، مسئله تابعیت فرزندان زنان ایرانی فقط موضوعی مربوط به زنان نیست؛ بلکه مسئله‌ای درباره کیفیت حمایت دولت از کودک و میزان پایبندی آن به اصل عدم تبعیض است.

در ساحت نظری نیز روشن شد که تکیه بر برداشت‌های سنتی از نسب برای توجیه تداوم تبعیض در تابعیت، پاسخ‌گوی اقتضائات دولت مدرن و حقوق بشر معاصر نیست. تابعیت نهادی است که آثار آن از روابط خانوادگی فراتر می‌رود و به حوزه عضویت رسمی، حقوق اجتماعی و انسجام ملی مربوط می‌شود. بر این اساس، هر تفسیری که بخواهد وضعیت تابعیت کودک را به‌طور کامل تابع ساختار سنتی پدرسالارانه کند، ناگزیر از توضیح این مسئله خواهد بود که چگونه می‌توان میان چنین الگویی و اصل برابری والدین، مصلحت عالیه کودک و ضرورت پیشگیری از طرد حقوقی جمع کرد. بررسی تطبیقی نیز نشان داد که اصلاح در این حوزه نه ناممکن است و نه ناسازگار با بافت فرهنگی و دینی جوامع منطقه. کشورهایی با زمینه‌های تاریخی و اجتماعی مشابه توانسته‌اند به‌تدریج قوانین تابعیت خود را به نفع برابری بیشتر و حمایت کارآمدتر از کودکان بازتنظیم کنند.

از منظر سیاست حقوقی، مشکل ایران فقط در کمبود متن قانونی خلاصه نمی‌شود، بلکه در فاصله میان پذیرش محدود مسئله و حل ساختاری آن قرار دارد. تا زمانی که تابعیت ناشی از مادر ایرانی به‌جای آنکه مبنایی عادی و کافی برای انتقال تابعیت باشد، به فرایندی مشروط، تأخیری و وابسته به مجاری خاص اداری تقلیل یابد، ناامنی حقوقی در این حوزه ادامه خواهد یافت. چنین وضعی نه‌فقط برای خانواده‌ها و کودکان، بلکه برای خود دولت نیز هزینه‌زاست، زیرا تولید جمعیت‌های دارای تعلق اجتماعی روشن اما وضعیت حقوقی نامطمئن، انسجام اجتماعی را تضعیف می‌کند و شکاف میان واقعیت زیسته و نظم رسمی را افزایش می‌دهد.

بر این اساس، اصلاح پایدار در این حوزه مستلزم چند تحول هم‌زمان است. نخست، باید اصل برابری والدین در انتقال تابعیت به‌طور روشن و بدون ابهام در ساختار قانون پذیرفته شود. دوم، سازوکارهای اجرایی باید از حالت پیچیده، طولانی و تفسیرپذیر خارج و به فرایندی شفاف، سریع و قابل پیش‌بینی تبدیل شوند. سوم، نگاه به تابعیت باید از رویکرد صرفاً امنیتی و کنترلی به رویکردی حقوق‌مدار و کودک‌محور منتقل شود. چهارم، باید میان تعلق واقعی کودک به جامعه ایرانی و شناسایی رسمی او هماهنگی ایجاد شود تا قانون از تولید حاشیه‌نشینی حقوقی جلوگیری کند. پنجم، اصلاح این حوزه باید به عنوان بخشی از پروژه بزرگ‌تر عدالت جنسیتی و تقویت منزلت حقوقی زنان در نظام حقوقی ایران فهم شود، نه صرفاً اقدامی موردی برای حل یک مسئله اداری.

در جمع‌بندی نهایی می‌توان گفت که حمایت بین‌المللی از وضعیت تابعیت کودکان ناشی از ازدواج زنان با اتباع بیگانه، در مورد ایران تنها زمانی معنا و کارایی واقعی خواهد داشت که در سطح داخلی به بازنگری عمیق در مبانی قانون‌گذاری و اجرای تابعیت بینجامد. مسئله، تنها اعطای یک عنوان حقوقی نیست، بلکه تضمین آن است که هیچ کودکی به سبب جنسیت والد ایرانی یا ساختار تبعیض‌آمیز قانون، در حاشیه نظم حقوقی قرار نگیرد. هرچه نظام حقوقی ایران بیشتر به سمت برابری والدین، تقدم مصلحت کودک و شناسایی تابعیت به عنوان بخشی از کرامت

انسانی حرکت کند، هم با معیارهای عدالت سازگارتر خواهد شد و هم از منظر انسجام اجتماعی و اعتبار بین‌المللی در موقعیتی استوارتر قرار خواهد گرفت.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The issue of nationality for children born to Iranian women married to foreign nationals has emerged as one of the most consequential intersections of family law, nationality law, child protection, and international human rights in contemporary legal scholarship. Nationality is not merely a formal legal bond between an individual and a state; it is the foundational juridical status through which a person becomes visible to the legal order, accesses public rights, receives state protection, and secures recognition as a full member of a political community (Weis, 1979). In modern human rights discourse, nationality has also come to be understood as a gateway right, because the absence or insecurity of nationality can impair access to education, health care, civil registration, social security, lawful residence, and participation in social life (Edwards, 2014). This problem becomes especially acute when nationality laws are structured around gendered assumptions that give fathers a privileged role in transmitting nationality while limiting or conditioning the legal capacity of mothers to do the same (Batchelor, 2006). In Iran, the nationality status of children born to Iranian women and foreign fathers has long reflected this structural asymmetry, since the legal order historically treated paternal lineage as the principal basis for the automatic transfer of nationality (Katouzian, 2018). Although recent reforms have attempted to reduce some of the resulting hardships, the broader legal and conceptual framework still reveals tensions between traditional lineage-based approaches, contemporary commitments to gender equality, and the international legal demand to prevent childhood statelessness (Hosseini, 2021). At the same time, regional and comparative studies demonstrate that this is not a uniquely Iranian problem, but part of a wider pattern in many Middle Eastern and North African legal systems where citizenship, kinship, and state membership are deeply intertwined with gender hierarchies and political anxieties regarding belonging (Albarazi, 2017; Joseph, 2011; Longva, 2013). Against this background, the present article examines the international protection of the nationality status of children born to Iranian women married to foreign nationals, with emphasis on the Iranian legal system, in order to assess whether the current framework adequately protects the child's right to nationality and whether it is compatible with evolving international standards on non-discrimination, child welfare, and the prevention of statelessness.

The theoretical basis of the article rests on the proposition that nationality in contemporary law cannot be reduced to a narrow sovereign prerogative, because its denial or obstruction has direct consequences for human dignity and legal personhood (Edwards, 2014). Classical scholarship conceptualized nationality as the legal tie through which a state identifies its members and allocates rights and duties (Weis, 1979), yet more recent scholarship has emphasized that nationality also serves as a mechanism of inclusion, recognition, and access to the benefits of lawful belonging (Blitz & Lynch, 2011; Manby, 2018). From this perspective, rules that generate nationality insecurity are not merely technical rules of attribution, but normative instruments that can either protect or

undermine substantive equality. The article therefore engages with the two dominant models of nationality attribution, jus sanguinis and jus soli, not as abstract legal categories alone, but as competing conceptions of how states define membership and respond to vulnerability (Spiro, 2016). Where jus sanguinis is structured in an exclusionary and paternal form, children born in mixed marriages may be placed in a condition of precarious or delayed belonging; where either territorial birth or equal parental transmission is recognized, the risk of exclusion is considerably reduced (Manby, 2018). The article further argues that legal discrimination against mothers in nationality transmission is inseparable from broader patterns of gendered citizenship in the region, where women are often treated as full nationals for the purpose of obligations but not as equal transmitters of political membership to their children (Joseph, 2011; Longva, 2013). This theoretical approach is complemented by the concept of statelessness as both a formal and a functional condition. Even where a child is not permanently stateless in the strict technical sense, delayed access to nationality, dependence on discretionary procedures, or vulnerability to rejection can create a form of effective exclusion that resembles statelessness in its social and legal consequences (Blitz & Lynch, 2011; Unhcr, 2014). Accordingly, the article treats nationality not as a privilege granted at the unfettered discretion of the state, but as a legal status that must increasingly be interpreted in light of equality, child-centered protection, and the international obligation to reduce the production of persons living at the margins of legal recognition (Batchelor, 2006; Edwards, 2014).

Methodologically, the article adopts a descriptive-analytical and comparative legal approach. It first reconstructs the doctrinal foundations of nationality within Iranian private and public law, with particular attention to the traditional emphasis on paternal transmission in the legal literature and the broader interpretive environment shaped by juristic understandings of lineage and family status (Katouzian, 2018; Najafi, 1982). It then situates these domestic rules within the international legal framework governing the right of the child to acquire a nationality and the duty of states to reduce statelessness. In this regard, the Convention on the Rights of the Child provides a central normative benchmark, especially through its recognition of the child's right to be registered immediately after birth and to acquire a nationality (United, 1989), while the Convention on the Reduction of Statelessness illustrates the broader international policy against legal arrangements that leave individuals without effective nationality protection (United, 1961). In addition, the article relies on the UNHCR global agenda for ending statelessness as an interpretive and policy-oriented framework showing how gender discrimination in nationality laws functions as one of the major causes of nationality insecurity worldwide (Unhcr, 2014). The comparative component of the study examines regional and transnational experiences in order to assess whether Iran's legal approach is exceptional, convergent, or lagging in relation to broader reform trends. The article draws on studies of citizenship law in the Middle East and North Africa (Albarazi, 2017; Joseph, 2011; Longva, 2013), on scholarship concerning gender and citizenship in Muslim-majority contexts (Charrad, 2014; Shah, 2017), and on broader comparative work on belonging and nationality (Manby, 2018; Spiro, 2016). Through this method, the article does not merely catalogue legal rules; rather, it seeks to identify the structural logic of the Iranian model, measure it against international principles, and illuminate the

policy choices hidden beneath the formal language of nationality attribution.

The analysis shows that the Iranian framework has historically privileged paternal descent in nationality transmission and, despite reform, continues to reflect an unequal conception of parental legal capacity in matters of nationality (Hosseini, 2021; Katouzian, 2018). This produces several interrelated difficulties. First, the child's access to Iranian nationality through the mother has not traditionally operated as a fully automatic and equal route comparable to paternal transmission, meaning that maternal nationality has been treated as juridically weaker in its capacity to reproduce formal membership. Second, where access to nationality depends on application-based procedures, documentary requirements, institutional review, or discretionary state approval, children may experience extended periods of insecurity during which their legal identity remains unstable in practice even if eventual recognition is theoretically possible (Hosseini, 2021; Unhcr, 2014). Third, the persistence of a paternal paradigm means that the legal order symbolically reproduces a hierarchy within the family, one in which the father remains the primary conduit of political belonging while the mother occupies a derivative position. This hierarchy is difficult to reconcile with the principle of non-discrimination embedded in modern human rights law and with the child-centered approach required by contemporary international standards (Batchelor, 2006; Edwards, 2014). The article also finds that arguments implicitly grounded in traditional lineage doctrines, while historically influential, cannot on their own justify the perpetuation of gender asymmetry in a modern nationality regime, because nationality today determines far more than family affiliation; it shapes a person's legal visibility within the state and their access to essential rights and opportunities (Makarem Shirazi, 2006; Najafi, 1982). Moreover, the social consequences of delayed or uncertain nationality are particularly severe for children, who may face barriers in education, civil documentation, access to welfare, and a stable sense of belonging (Blitz & Lynch, 2011). Thus, the findings indicate that the problem in Iran is not simply the absence of legal reform, but the incomplete transformation of the conceptual model underlying nationality law: a movement has occurred from absolute exclusion toward conditional inclusion, yet full equality and child-centered protection have not been completely secured (Hosseini, 2021).

The comparative findings reinforce this conclusion by showing that Iran's legal dilemmas mirror a regional history of gendered citizenship but also stand in contrast to reform trajectories in several other jurisdictions. Scholarship on the Middle East and North Africa demonstrates that many states in the region long maintained nationality rules that privileged paternal descent and limited the capacity of women to transfer nationality to their children (Albarazi, 2017; Joseph, 2011). However, comparative reforms reveal that this structure is neither inevitable nor culturally immutable. In a number of Muslim-majority and Arab legal systems, pressure from women's rights movements, child protection advocacy, and international human rights discourse has resulted in significant legal change (Shah, 2017). The Tunisian experience is especially important because broader reform in family law and women's legal status created an environment in which hierarchical assumptions about citizenship and family membership could be re-evaluated (Charrad, 2014). Comparative literature further suggests that recognizing women as equal transmitters of nationality does not simply advance formal equality; it also reduces the practical risk of statelessness, strengthens social cohesion, and aligns nationality law with the lived reality of

children who belong to the society of their mothers by upbringing, language, and residence (Manby, 2018). More flexible nationality systems, including those that combine descent with territorial safeguards or equal parental transmission, illustrate that state sovereignty in nationality matters can coexist with robust child protection and anti-discrimination commitments (Spiro, 2016). The article therefore concludes that the Iranian case should not be viewed as a conflict between national tradition and foreign legal models, but rather as a question of whether the legal system is prepared to adopt interpretive and legislative choices already demonstrated to be workable in comparable contexts. In this sense, the comparative material serves not merely as illustration, but as evidence that legal reform toward equality is both conceptually coherent and practically attainable within the broader cultural and regional landscape (Longva, 2013; Shah, 2017). The article concludes that meaningful protection of the nationality status of children born to Iranian women married to foreign nationals requires a shift from a paternal and procedural model of nationality to an equal, child-centered, and rights-oriented model. International law does not eliminate the state's authority to regulate nationality, but it does impose increasing normative pressure to ensure that such regulation does not generate discriminatory exclusion or expose children to nationality insecurity (United, 1961, 1989). In the Iranian context, this means that reform should go beyond piecemeal accommodation and address the structural asymmetry that continues to separate paternal transmission from maternal transmission. A durable solution would require clear recognition of Iranian mothers as equal legal transmitters of nationality, simplified and transparent procedures where any administrative formalities remain, and a legal culture that treats the child's secure membership in society as a central objective rather than a secondary consequence (Hosseini, 2021). It would also require moving away from a narrow view of nationality as an instrument of control and toward a broader understanding of nationality as an element of human dignity, social inclusion, and equal citizenship (Edwards, 2014; Manby, 2018). In normative terms, the Iranian system stands at a transitional point: it has acknowledged, at least partially, the social and legal unsustainability of excluding children of Iranian mothers from secure nationality, yet it has not fully internalized the principles of equal parenthood and effective child protection. The broader significance of the study lies in showing that nationality law is one of the clearest sites where the relationship between gender justice, child rights, and state membership becomes visible. Reform in this area would therefore not only improve the situation of a vulnerable group of children, but would also signal a deeper transformation in how the legal order understands family, equality, and belonging in the modern state.

References

Albarazi, Z. (2017). *Regional Report on Citizenship Laws: Middle East and North Africa*.

Batchelor, C. (2006). Transforming International Legal Principles into National Law: The Right to a Nationality and the Avoidance of Statelessness. *Refugee Survey Quarterly*, *25*(3), 8-25.

Blitz, B. K., & Lynch, M. (2011). *Statelessness and Citizenship: A Comparative Study on the Benefits of Nationality*. Edward Elgar.

Charrad, M. (2014). *Tunisian Women, Family Law, and the Arab Spring*. Cambridge University Press.

Edwards, A. (2014). The Meaning of Nationality in International Law in an Era of Human Rights. *Human Rights Law Review*, *14*(3), 1-30.

Hosseini, M. (2021). *A Legal Study of the Nationality of Children Born from Mixed Marriages in Iran*. University of Tehran Press.

Joseph, S. (2011). *Gender and Citizenship in the Middle East*. Syracuse University Press.

Katouzian, N. (2018). *Civil Law: Persons and Incapacity*. Mizan Publishing.

Longva, A. N. (2013). *Citizenship and Gender in the Arab World*. Brill.

Makarem Shirazi, N. (2006). *Tafsir Nemooneh*. Dar al-Kotob al-Islamiyya.

Manby, B. (2018). *Citizenship in Africa: The Law of Belonging*. Hart Publishing.
Najafi, M. H. (1982). *Jawahir al-Kalam fi Sharh Shara'i al-Islam*. Dar Ihya al-Turath al-Arabi.
Shah, N. (2017). *Family, Citizenship and Islam: The Changing Experiences of Migrant Women*. Routledge.
Spiro, P. J. (2016). *At Home in Two Countries: The Past and Future of Dual Citizenship*. NYU Press.
Unhcr. (2014). *Global Action Plan to End Statelessness 2014–2024*.
United, N. (1961). Convention on the Reduction of Statelessness.
United, N. (1989). Convention on the Rights of the Child.
Weis, P. (1979). *Nationality and Statelessness in International Law*. Sijthoff & Noordhoff.